



روایت یک داروساز از سال‌ها فعالیت فرهنگی، ترویج کتاب‌خوانی و تلاش برای ساختن فضایی برای گفت‌وگو در زاهدان

رؤیای ساختن «منظر» در زاهدان

عباسعلی سپاهی یونسی | برای بعضی‌ها کتاب‌خوانی عاداتی شخصی است و برای بعضی دیگر، راهی برای تغییر نگاه به زندگی و جامعه. زهرا کوهنک، داروساز و بنیان‌گذار باشگاه کتاب‌خوانی «منظر» در زاهدان، از جلساتی کوچک و رایگان به فضایی رسیده است که در آن کتاب بهانه‌ای برای گفت‌وگو میان آدم‌هایی با تجربه‌ها و دیدگاه‌های متفاوت می‌شود. مسیری که از فعالیت‌های فرهنگی دوران مدرسه و

کودکی در خانه‌ای پر از کتاب

من متولد سال ۱۳۷۴ در زاهدان هستم. پدر و مادرم فرهنگی بودند و تا اول دبستان در زاهدان زندگی کردیم؛ بعد به چابهار رفتیم و تحصیلاتم را آنجا ادامه دادم. پدرم از آن آدم‌هایی بود که کتاب برایش اهمیت زیادی داشت. در خانه کتابخانه داشتیم و پدرم همیشه ما را به کتاب خواندن تشویق می‌کرد، اما من آن زمان چندان علاقه‌ای به کتاب نداشتم. بیشتر دوست داشتم در فضای فرهنگی باشم و کارهای عملی انجام بدهم. در چابهار، محیط مدرسه و فعالیت‌های مسجد هم در شکل‌گیری شخصیت من مؤثر بود. خانواده پدری ام نیز اهل فعالیت فرهنگی بودند.

پدر بزرگم عضو هیئت امنای مسجد امام علی(ع) چابهار بود و ما در برنامه‌های مسجد مشارکت می‌کردیم؛ از همکاری در تهیه غذا تا فعالیت‌های فرهنگی. در مدرسه هم فوق برنامه‌ها جدی گرفته می‌شد و من بیشتر از درس‌های معمول به همین فعالیت‌ها علاقه داشتم. در سال‌های اول دبیرستان، نماینده دانش‌آموزان

زابل؛ جایی که نمی‌شد بی تفاوت ماند

در رشته داروسازی دانشگاه زابل پذیرفته شدم. حضور در زابل تجربه متفاوتی برایم رقم زد. نمی‌توانستم در زابل زندگی کنم و نسبت به مسائل اجتماعی بی تفاوت باشم. وقتی در بیمارستان با آدم‌هایی روبه‌رو می‌شود که شرایط جسمی و زندگی دشواری دارند، نمی‌توانید به سادگی از کنارشان عبور کنید. زابل برای من نقطه عطفی بود؛ هم به دلیل اینکه اصالتاً سیستانی هستم و با آن منطقه احساس نزدیکی داشتم و هم به این دلیل که مسائل آنجا، دغدغه‌های فرهنگی و اجتماعی‌ام را به تجربه‌هایی ملموس تبدیل می‌کرد.

از همان روزهای نخست، دایم‌ام که از نیروهای قدیمی جهادی و فعال فرهنگی بودم من را با بعضی از نهادها آشنا نکرد. به بسپج، نهاد نمایندگی رهبری و معاونت آموزشی سر زدم و با گروه‌های مختلف ارتباط گرفتم. چون از سال‌های دبیرستان تجربه فعالیت فرهنگی داشتم، خیلی زود مسئولیت‌هایی بر عهده‌ام قرار گرفت. آن زمان یکی از موضوع‌هایی که برای ما اهمیت داشت، پیگیری حقابه سیستم است. با گروهی از

کتابخانه‌ای کوچک با رؤیایی بزرگ

در دانشگاه زابل با کانون مطالعات «مصباح» آشنا شدم؛ مجموعه‌ای وابسته به نهاد نمایندگی رهبری که استقلال عمل قابل توجهی داشت. جذابیت این کانون برای من در این بود که فعالیت‌هایش به تشریفات اداری محدود نمی‌شد. اعضای مجموعه زیاد نبودند، اما کسانی بودند که واقعاً دغدغه مطالعه و انجام کار جدی داشتند. در این فضا فهمیدم کتاب‌خوانی و کار فرهنگی، اگر قرار است اثرگذار باشد، باید از سطح برنامه‌های مناسبتی فراتر برود. حتی گوش دادن به دوره‌های صوتی و درس‌گفتارها هم می‌تواند مفید باشد؛ برای من اصل این بود که آدم از منابع معتبر استفاده کند و به اطلاعات پراکنده و سطحی بسنده نکند. وقتی مسئولیت کانون مصباح را بر عهده گرفتم، این فعالیت برایم بسیار جدی شد. برایش لوگو طراحی کردم، کتابخانه را سامان دادم، کتاب‌ها را شماره‌گذاری و فهرست‌برداری کردم و در روزهای آغاز سال تحصیلی به دانشجویان تازه‌وارد کتاب معرفی می‌کردم. حتی در تعطیلاتی که بیشتر افراد به دیدار خانواده و فامیل می‌رفتند، می‌ماندم تا کارهای کتابخانه را انجام بدهم. با وجود این، هیچ وقت دوست نداشتم درگیر عنوان و جایگاه اداری شوم.

نمی‌خواستم انرژی‌ام صرف کارهایی شود که ارتباط مستقیمی با دغدغه‌ام نداشت. دوست داشتم در فضای دانشگاه کار کنم، اما آزادی عمل داشته باشم. یکی از مهم‌ترین درس‌هایی که از کانون مصباح گرفتم، این بود که جامعه‌سازی از غنی شدن آدم‌ها آغاز می‌شود. اگر فردی مطالعه کند، تجربه بدست بیاورد و فهمش را عمیق‌تر کند، این غنا به اطرافیان‌ش هم منتقل می‌شود. نمی‌توانیم همیشه انتظار داشته باشیم تغییر از

از لذت داستان تا فهم دیگری

با وجود تمام فعالیت‌هایی که در دانشگاه داشتم، رابطه‌ام با کتاب هنوز بیشتر کارکردگرایانه بود. فکر می‌کردم اگر قرار است خودم را تغییر بدهم یا در جامعه تغییری ایجاد کنم، باید کتاب‌های تحلیلی و فلسفی بخوانم. در فاصله میان ترم‌های اول و دوم دانشگاه، به جای اینکه به خانه برگردم، حدود ۱۰ تا ۲۰ کتاب تهیه کردم و در زابل ماندم تا مطالعه کنم. دغدغه‌هایم بیشتر به پرسش‌هایی درباره مهدویت و جامعه مربوط می‌شد. پاسخ‌های آماده برایم قانع‌کننده نبود و می‌خواستم پرسش‌هایم را جدی‌تر بررسی کنم. نقطه عطف مهم‌تر در رابطه من با کتاب، پس از ازدواج اتفاق افتاد. همسرم، آقای کیانی که ایشان هم داروساز هستند، به ادبیات و داستان علاقه داشتند و نویسنده بودند. من پیش از آن تصور می‌کردم رمان خواندن چندان جدی نیست و ادبیات داستانی را تا حدی با رمان‌های سطحی یکی می‌گرفتم. همسرم کتاب‌هایی را به من معرفی می‌کرد و کم‌کم متوجه شدم داستان چه ظرفیت بزرگی برای شناخت انسان دارد. با خواندن داستان، فقط اطلاعاتی درباره یک موضوع بدست نمی‌آوریم؛ با جهان ذهنی آدم‌ها، ترس‌ها، تصمیم‌ها و تناقض‌هایشان مواجه می‌شویم. همین تجربه موجب شد رابطه‌ام با کتاب از یک وظیفه برای کسب دانش، به علاقه‌ای ماندگار تبدیل شود.

«جنایت و مکافات» داستایفسکی را در حدود یک ماه خواندم و بعد به سراغ «آنا کارنینا» رفتم. برای خودم زمان مشخصی تعیین می‌کردم و حتی در روزهایی که کار زیادی داشتم، تلاش می‌کردم این عادت را حفظ کنم. بعدها، در شلوغی داروخانه و میان نسخه‌خوانی و مشاوره به مراجعه‌کنندگان نیز توانستم مطالعه را ادامه بدهم. این تجربه برایم مهم بود، چون فهمیدم کتاب خواندن الزاماً نتیجه‌داشتن وقت آزاد

یکی از دغدغه‌های همیشگی من این بود که چرا آدم‌ها تا این اندازه در جزیره‌های فکری خودشان زندگی می‌کنند. هر گروه بیشتر با همفکرانش ارتباط دارد و وقتی کسی از بیرون آن دایره حرف می‌زند، پیش از شنیدن حرفش درباره او قضاوت می‌شود. من در فعالیت‌های اجتماعی زاهدان بارها با این مسئله روبه‌رو شده بودم. اگر در جمعی مذهبی از اشکال‌های آن فضا حرف می‌زدم، ممکن بود تصور کنند می‌خواهم اصل باورهایشان را زیر سؤال ببرم؛ اگر در جمعی غیرمذهبی از تناقض‌های نگاه آن‌ها انتقاد می‌کردم، ممکن بود مرا مخالف آزادی خواهی بدانند. در حالی که دغدغه من این بود که بتوانیم با وجود تفاوت‌ها، حرف یکدیگر را بشنویم. در ادامه همین جست‌وجوها، تصمیم گرفتم برنامه‌ای با هزینه شخصی برگزار کنم. آن برنامه پرفورمنسی درباره مفهوم دیالکتیک و گفت‌وگو با دیگری بود. حوزه هنری زاهدان در فراهم شدن امکان برگزاری آن به ما کمک کرد و میلاد دخانچی هم روی رفاقت در برنامه حضور پیدا کرد.

برای من، اهمیت این تجربه فقط در اجرای یک برنامه نبود؛ پس از آن حلقه‌ای از آدم‌ها باقی ماندند که امکان ادامه ارتباط میان‌شان وجود داشت. در ابتدا نام این حرکت «زاهدان دیالکتیک» بود. هدفم این بود که فضایی بسازیم تا گفت‌وگو به گپ‌وگفتی سطحی محدود نشود و آدم‌ها بتوانند در برخورد با دیدگاه دیگری، نگاه خودشان را هم بازبینی کنند. من از این ایده خوشم می‌آمد که گفت‌وگو قرار نیست مسابقه‌ای باشد که در آن یکی برنده و دیگری بازنده شود. وقتی من و شما گفت‌وگو می‌کنیم، قرار نیست یکی دیگری را شکست بدهد؛ قرار است نتیجه این روی رفاقت در برنامه حضور پیدا کرد.

منظر با امکانات بسیار محدودی شروع به کار کرد. جلسات رایگان بود و در دوره‌ای، حامد زراعت‌کن در کافه دهستان با فراهم کردن مکان و پذیرایی رایگان به ما کمک می‌کرد. چون کافه به دانشگاه نزدیک بود، بیشتر شرکت‌کنندگان دانشجوی بودند و در فصل امتحانات یا تابستان حضورشان کاهش پیدا می‌کرد. پس از بسته شدن آن کافه، مدتی برای پیدا کردن مکان مناسب سرگردان شدیم و چند بار محل جلسات را تغییر دادیم. با وجود این مشکلات، در سال نخست حتی یک جلسه را لغو نکردیم. گاهی فقط دو یا سه نفر در جلسه حضور داشتند، اما معتقد بودم اگر قرار است یک فعالیت فرهنگی جدی باشد، نباید به تعداد حاضران وابسته بماند. وقتی به مخاطب اعلام می‌کنیم پنجشنبه جلسه داریم، او برای حضورش برنامه‌ریزی می‌کند و ما باید به این تعهد بایبند باشیم. حتی گاهی با وجود بیماری، خودم را به جلسه می‌رساندم تا برنامه برگزار شود.

در تمام این مدت، فعالیت منظر تقریباً به‌طور کامل با هزینه شخصی من پیش رفت. برای طراحی هویت بصری، تهیه عکس، اطلاع‌رسانی و بهتر شدن کیفیت برنامه‌ها هزینه کردم. مدتی هم برای مدیریت صفحه اینستاگرام از کمک دیگران استفاده کردم، اما به تدریج دیدم اگر قرار است کار با کیفیت و متناسب با هدفش پیش برود، باید خودم مهارت‌های لازم را یاد بگیرم. در همان دوره، زندگی حرفه‌ای و خانوادگی‌ام هم مسئولیت‌های سنگینی داشت. من داروسازم و هم‌زمان با فعالیت‌های فرهنگی، در داروخانه شیفت می‌رفتم. بعد هم داروخانه خودمان را تأسیس کردیم. در مقطعی از ساعت ۸ صبح تا ۴ بعدظهر در داروخانه دیگری کار می‌کردم و عصرها تا نیمه‌شب در داروخانه خودمان حضور داشتم. در کنار این مسئولیت‌ها، مراقبت از خانواده و فرزندم هم وجود داشت.

بهمرور، مسئله مکان به یکی از دشواری‌های اصلی ما تبدیل شد. از بعضی مجموعه‌ها برای تأمین فضای مناسب پیگیری کردم، اما روندها بیشتر به کاغذبازی و رفت‌وآمدهای اداری می‌گذشت. در حالی که منظر به‌طور منظم جلسه برگزار می‌کرد همچنان برای داشتن مکانی پایدار مشکل داشتیم. در نهایت با یک کافه به تفاهم رسیدیم

از «زاهدان دیالکتیک» تا شکل‌گیری منظر

مواجهه، آمی باشد که نسبت به قبل فهم بیشتری دارد. من باید پس از گفت‌وگو با شما به نوعی آدم دیگری شده باشم و شما هم تجربه‌ای تازه بدست آورده باشید. پس از آن برنامه، به این فکر کردم که چگونه می‌توانیم دور هم جمع شویم و این گفت‌وگوها را ادامه بدهیم. کتاب طبیعی‌ترین بهانه‌ای بود که به ذهنمان رسید. نخستین جلسات با خواندن آثاری مثل «مسخ» کافکا شکل گرفت و به تدریج جمعی ایجاد شد که می‌توانست درباره کتاب‌ها و مسائل مطرح‌شده در آن‌ها گفت‌وگو کند.

در ادامه، نام «منظر» را انتخاب کردیم؛ نامی که برای من یادآور امکان دیدن جهان از زاویه نگاه دیگری است. می‌خواستم این فضا جایی باشد که آدم‌ها از جایگاه‌های متفاوت کنار هم بنشینند و بتوانند جهان را از منظر یکدیگر ببینند. شکل‌گیری منظر حاصل یک تصمیم ناگهانی نبود؛ پشت آن ۱۵ سال فعالیت فرهنگی، تجربه مطالعه، حضور در گروه‌های مختلف و تلاش برای فهمیدن مسائل اجتماعی قرار داشت. در این مسیر سعی کردم خودم هم آموزش ببینم. در دوره تسهیلگری کتاب بزرگسال شرکت کردم و با روش‌هایی آشنا شدم که کمک می‌کرد جلسات از حالت گفت‌وگوی پراکنده خارج شوند و کیفیت بیشتری پیدا کنند. در گروه‌های کتاب‌خوانی و فضاهای گفت‌وگومحور مختلف از جمله تجربه‌هایی در مشهد شرکت کردم و از آن‌ها آموختم. البته نمی‌خواستم صرفاً نسخه آماده یک مجموعه دیگر را در زاهدان اجرا کنم؛ تلاش کردم متناسب با شرایط شهر و نیازهای آدم‌هایش، روش خودمان را پیدا کنیم.

از کار داوطلبانه تا ساختن یک نهاد ماندگار

و جلسات را آنجا ادامه دادیم. از عید امسال، پس از اینکه به دلیل فشار و اضطراب با یک بیماری التهایی مواجه شدم، فهمیدم نمی‌توانم همیشه همه بار کار را به تنهایی به دوش بکشم. نسبت به خانواده‌ام و جسم خودم مسئولم و نمی‌توانم سلامت خودم را نادیده بگیرم. به همین دلیل تصمیم گرفتم جلسات را به تدریج از حالت کاملاً رایگان خارج کنم و برای شرکت در آن‌ها هزینه‌ای در نظر بگیرم. برای بعضی از اعضای قدیمی این تصمیم نگران‌کننده بود، اما برگزاری منظم جلسات، انتخاب کتاب، آماده‌سازی برنامه و مدیریت یک مجموعه فرهنگی وقت و هزینه می‌خواهد. نمی‌شود انتظار داشت همه این کارها بدون هیچ پشتوانه‌ای برای همیشه ادامه پیدا کند.

با واکنش‌های منفی هم روبه‌رو شده‌ام. بعضی‌ها تصور می‌کنند وقتی برای یک فعالیت فرهنگی هزینه دریافت می‌شود، یعنی کسی به اسم فرهنگ کسب‌وکاری راه انداخته است. در حالی که هزینه شرکت در جلسات ما در حد ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تومان بوده است. من داروسازم و اگر بخواهم انرژی‌ام را صرف داروسازی کنم، درآمد بسیار بیشتری خواهم داشت. مسئله من این است که می‌خواهم منظر از فعالیتی وابسته به حضور و توان شخصی من، به ساختاری ماندگار تبدیل شود؛ جایی که اگر روزی من نباشم، باز هم بتواند به کارش ادامه بدهد.

در حال حاضر استقبال از جلسات خوب است و بعضی برنامه‌ها به سقف ظرفیت می‌رسند؛ برای نمونه، جلسات یکشنبه و دوشنبه در مقاطعی با ظرفیت حدود ۳۰ نفر برگزار شده‌اند. البته برای من فقط تعداد شرکت‌کنندگان مهم نیست؛ مهم‌تر این است که این جمع بتواند کیفیت گفت‌وگو را حفظ کند. ما دو تصور نادرست داریم که می‌تواند مانع شنیدن دیگران شود: اینکه همیشه حق با ماست و اینکه همه چیز را می‌دانیم. اگر قرار است از این وضعیت فاصله بگیریم، باید تمرین کنیم با دیگری حرف بزنیم. کتاب بخوانیم و امکان تغییر در نگاه خودمان را بی‌پذیریم. امید من این است که منظر در زاهدان به فضایی پایدار تبدیل شود؛ جایی که نسل‌های بعد برای تجربه یک باشگاه کتاب‌خوانی جدی و گفت‌وگومحور مجبور نباشند به شهر دیگری بروند. برای رسیدن به این هدف، منظر باید هم از نظر فرهنگی کیفیت داشته باشد و هم از نظر اقتصادی بتواند روی پای خودش بایستد.

